

داش آکل و شخصیت‌های محوری داستان‌های همی‌نگوی

تاریخ دریافت: ۹۰/۶/۲

تاریخ پذیرش: ۹۰/۸/۱

مظاهر مصفا*

شادمان شکروی**

لیلا فاطمی راد***

چکیده

داستان کوتاه «داش آکل» از برجسته‌ترین داستان‌های صادق هدایت و از جمله داستان‌های برجسته ادبیات معاصر ایران است. در این داستان بن‌مایه‌های تفکر/ارنست همی‌نگوی در شخصیت‌پردازی، که به نوعی مکتب فکری او را تشکیل می‌دهد، خود را به معاینه نشان می‌دهد. آرمان‌گرایی، تعلق به جهان اقلیت، آسیب‌دیدگی، فرجام شوم، تسلیم دردآلود و در نهایت پیروزی در عین شکست، از مهم‌ترین وجوه اشتراک شخصیت داش آکل با شخصیت‌های مورد علاقه نویسنده آمریکایی است.

کلیدواژه‌ها: صادق هدایت، ارنست همی‌نگوی، داش آکل، شخصیت‌پردازی.

*. عضو هیئت علمی، دانشگاه آزاد اسلامی، واحد تهران شمال، تهران، ایران.

** عضو هیئت علمی، دانشگاه آزاد اسلامی، واحد گرگان، گرگان، ایران.

*** دانش‌آموخته ارشد، دانشگاه آزاد اسلامی، واحد گرگان، گرگان، ایران.

مقدمه

نمی‌توان تردید داشت که ادبیات معاصر ایران، بخصوص در محدوده نثر، از جهاتی مدیون تکاپوهای صادق هدایت است. در واقع هدایت از دو جنبه به ادبیات ایران خدمت کرده است: نخست با معنی دادن به هنر نویسندگی خلاق و نگارش نخستین داستان‌های مدرن و باز کردن مسیری که نویسندگان بعد از خود را به ادامه آن واداشته، و دیگر از بعد تحقیقی و معرفی آثار ناب ادبی و نویسندگانی که در آن زمان در دنیا مطرح، بخصوص ایران، ناشناخته بودند. فرانتس کافکا، ژان پل سارتر، آرتور شنیستر، گاستون شرو و آنتوان چخوف از این گروه هستند (شکروی و صحتی، ۱۳۸۷).

به همین ترتیب جریان داستان کوتاه مدرن در قرن بیستم، بی‌تردید مدیون کشف و شهودهای ارنست همینگوی است. هرچند همینگوی به نوعی تدوین‌گر تفکرات نوآورانه گرتروود استاین، ازرا پاوند و شرود آندرسن بوده است، با این حال تأثیر وی به عنوان تلفیق‌کننده این آموزه‌ها و منسجم کردن آن‌ها در قالب یک مکتب فکری تراش خورده، وی را به نویسنده‌ای صاحب اندیشه و تأثیرگذار در جریان ادبی معاصر و بعد از خود تبدیل کرده است. موج شهرت همینگوی خیلی زود مرزها را درنوردید و ادبیات عمده کشورها را تحت تأثیر قرار داد. ادبیات ایران نیز تحت تأثیر نام و آوازه و عظمت هنر وی قرار گرفت و با ظهور افرادی مانند صادق چوبک و ناصر تقوایی، همینگوی در ایران گرتهداراران پرآوازه‌ای پیدا کرد که سبب بروز نوعی جریان جدید در ادبیات و شناخت ظرفیت‌های جدید زبان فارسی شد. مقدمه استادانه نجف دریابندری بر «پیرمرد و دریا» و ترجمه شایسته آن، سبب شد که جامعه ایرانی ظرافت‌های هنری همینگوی را بشناسد و نسبت به آن واکنش مثبت نشان دهد. در حال حاضر داستان‌های کوتاه همینگوی در تمامی کلاس‌های داستان‌نویسی و کتاب‌های مربوط به اصول و مبانی قصه‌نویسی ایران، به عنوان مدل‌های اصیل داستان کوتاه مدرن در زمره مبانی است و پیروان او در ایران نیز همانند جهان پرشمارند. هرچند البته

نمی‌توان منکر شد که به رغم اشتیاق همینگوی به زمان‌ناپذیر و زوال‌ناپذیر بودن، تسلط بی‌چون و چرای او بر ادبیات خلاق رفته رفته چه در داخل و چه در خارج مرزها ضعیف‌تر می‌شود و تحت تأثیر شیوه‌های دیگر بیان مفاهیم اصیل زندگی رنگ می‌بازد (شکروی، ۱۳۸۹: ۱۰۲).

به طور بدیهی، *صادق هدایت* از پیروان همینگوی نبوده است. سبک داستان‌نویسی *هدایت*، همانند جهان‌بینی و نوع نگرش او به انسان‌ها، با همینگوی تفاوت اساسی دارد و از این رو، بررسی مقایسه‌ای کلی میان دو نفر، نوعی قیاس مع‌الفارق به نظر می‌رسد. با این همه یک مورد استثنا وجود دارد و آن داستان خوش‌ساخت «داش آکل» است. در این داستان، که البته با فضای خاص داخلی و شخصیت‌های مربوط به دهه‌های گذشته ایران نگاشته شده، هم در ساختار و هم در درونمایه، نوعی گرده‌برداری از بدعت‌های *ارنست همینگوی* مشاهده می‌شود. به هیچ عنوان نمی‌توان ادعا کرد که این گرده‌برداری تعمدی بوده است و *صادق هدایت* به صورت خودآگاه شیوه‌ای همینگوی‌وار را با ادبیات فارسی پیوند زده است؛ اما در یک بررسی انتزاعی و با تأکید بر روی داستان خاص «داش آکل»، به دور از نام نویسنده و جغرافیای او، می‌توان وجوه اساسی تفکر خاص همینگوی را مشاهده کرد. آنچه در دو قالب جریان‌گردابی خشونت و «وداع با اسلحه» به جهان ادبیات عرضه شد و بسیار زود جای خود را باز کرد.

در این مقاله، مقایسه درون‌مایه داستان «داش آکل» به بن‌مایه‌های اساسی فکری مکتب *ارنست همینگوی* مورد نظر بوده است. با توجه به این که موضوع تحقیق مسبوق به سابقه نیست، در این بررسی، هدف طرح کلیات و به بیان دیگر طرح موضوع بوده است. به همین دلیل کوشیده شده است تا در قالب عناوین کلی و بدون ورود در جزئیات به رؤس مواردی که می‌تواند در آینده دستمایه بررسی‌های دقیق‌تر قرار گیرد اشاره شود. درونمایه داستان «داش آکل» با وجود پیوند درون‌مایه‌ها و شیوه‌های همینگوی، و در آن جمله شباهکار او

یعنی «پیرمرد و دریا»، مقایسه شده و ضمن بررسی‌های موردی و مصداقی، به تشابه و تفاوت شخصیت هنری دو نویسنده و تأثیر آن در سبک خاص نگارش هریک اشاره شده است.^۱

درونمایه‌های داستان‌های هدایت و همیگویی و وجوه اشتراک و افتراق

در مورد *هدایت*، تعقیب خط فکری و مسیر اندیشه قدری دشوار به نظر می‌رسد. پیچیدگی‌هایی در خطوط فکری او وجود دارد که درک آن، به تحلیل‌های روان‌شناختی عمیق نیازمند است (شکروی و همکاران: ۱۳۸۷). در مورد *همیگویی* با عنایت به نکات ذکر شده مسأله مختصری ساده‌تر است. شاید به این دلیل که داستان‌های مشهور وی، روی یک خط فکری سیر می‌کنند و در واقع برگرفته شده از یک اندیشه تراش‌خورده و به سامان رسیده هستند. هرچند *همیگویی* به عنوان یک هنرمند، ارائه پیشنهادهای شفاف فلسفی و علمی را قبول نداشته است و معتقد بوده که رسالت اصلی وی همانا بیان حقیقت به صریح‌ترین و ساده‌ترین شکل است؛ با این حال در آثار او رگه‌های نابی از خط سیرها و روشن‌گری‌ها وجود دارد که می‌توان با تأمل بدان‌ها دست یافت. به عبارتی درونمایه داستان‌های وی، که نمایش پدیده‌ای به نام جدال انسان و طبیعت و به بیان اولی انسان و خویشتن و بالا و پایین شدن او در موج‌خیز این دریای همیشه طوفانی است. از این نظر می‌توان *همیگویی* را نوعی نویسنده، اگر نه سیاسی و انقلابی، حداقل آرمان‌گرا و به بیان بهتر عصیانگر و معترض دانست.

این امر در مورد *هدایت* هم البته صادق است؛ مشروط بر این که از ظواهر افکار او بگذری و به عمق اندیشه رجوع کنی. جایی که هسته‌های اصلی عصیان در آنجا نهفته است. *هدایت*

۱. برای بررسی پژوهش‌های انجام شده علاوه بر گفتگوهای شفاهی و کاوش شبکه‌ای جستجو در www.irandoc.ac.ir انجام گرفت.

نیز در داستان‌های خود جامعه سنتی ایران را از نظر ابتدالی که در آن رخنه کرده است، مورد هجو قرار می‌دهد. این هجو از اعتقادات قشری به عنوان رکن رکن این جامعه شروع می‌شود و به پدیده‌های بیرونی می‌رسد. به شهوت‌رانی، مادی‌گرایی، خودپسندی، حرص، قدرت‌طلبی، دور شدن از ارزش‌های والای انسانی و نظیر اینها. منتهی آنچه در بررسی داستان‌های هدایت، فرد را از ارائه یک عقیده شفاف و صریح بازمی‌دارد، انحنای و اعوجاج‌هایی است که در این نگرش وجود دارد. هدایت برخلاف همیگویی، از دایره جهان‌بینی خاص و شفاف خارج می‌شود و هجای او دامنه وسیعی را در بر می‌گیرد. از آفرینش گرفته تا ذات انسان، تا اجتماع، تا کل جهان، تا بشریت و دیگر ارکان موجود در هستی انسان به معنای عام. تصور می‌شود شیفتگی‌های مقطعی او به جریان‌های فکری غرب، بخصوص فرانسه و تنهایی ایدئولوژیک او در این میان تأثیر اساسی داشته است. افرادی مانند سارتر، کامو، کافکا، سوینپهاور، جویس، بودلر، مالرو، شنستلر و پرو به همان اندازه در او شیفتگی ایجاد می‌کرده‌اند که حافظ و خیام و سعدی؛ و ادبیات به همان اندازه برای او مقدس بوده است که کشف و شهودهای تاریخی و سیاسی او (همان: ۱۳۸۷). این دایره وسیع شیفتگی طبعاً طیف وسیعی از سرگشتگی را نیز به دنبال دارد که یا باید با کمال دقت پالایش و پردازش شود و یا طبعاً فرد را دچار تشتت در ارائه شفاف یک جهان‌بینی واحد می‌کند. پرو شایسته او، یعنی نویسنده سترگ ایرانی صادق چوبک، از نظر درونمایه آثارش وضعیت باثبات‌تری داشته است (هرچند به نوبه خود از نظر فنی دچار تشتت بوده و نتوانسته یک سبک منسجم را بر آثار خود حاکم کند). چوبک در عمده داستان‌های خود به عاملی به نام مذهب حمله می‌کند و ریشه نابسامانی‌های جامعه را در دین‌باوری آن می‌داند. از این نظر آثار او از نوعی وحدت و انسجام برخوردارند. در واقع چوبک از تفکری افراطی برخوردار است و آثار او را در آثار خود پیاده کرده است. بهترین منبع در این خصوص، سوای داستان‌هایی مانند «حاجی آقا» و «زنده بگور»^{۱۲} نام‌هایی مرحوم هدایت است. رجوع کنید به هشتاد و دو نامه به حسن شهید نورایی (در منابع نیامده است).

است. از آثار دوره جوانی تا داستان‌های نسبتاً پخته‌ای مانند «انتری که لوطی‌اش مرده بود» و «چراغ آخر»؛ در واقع طیف درونمایه‌ای چوبک محدودتر و تراش خورده‌تر به نظر می‌رسد تا هدایت. این است که درونمایه داستان‌های چوبک از وحدتی قابل بررسی برخوردار است. آنچه در داستان‌های آخرین همیگویی و البته «پیرمرد و دریا» قابل مشاهده است (صحتی و همکاران، در دست انتشار).

داش اکل و نزدیک شدن مرزهای تفکر هدایت و همیگویی

همیگویی به ظاهر از ساختن شخصیت‌هایی که به طور مطلق سیاه یا سفید هستند ابا داشته است. با این همه، به گفته خودش انسان‌های فرهیخته، بزرگان جامعه، انسان‌های نیرومند و دارای قدرت مقابله با طبیعت را بسیار می‌پسندیده و بدان‌ها گرایش داشته است (شکروی، ۱۳۸۹: ۱۰۴). در مقدمه داستان‌های کوتاهش از ایشان به عنوان دارندگان روح والای زمانه نام می‌برد و به عنوان یک هنرمند، ترسیم سیمای ایشان را در ورای ظاهر ساده و عینی زندگی، سرلوحه کار هنری خود قرار می‌دهد (همان: ۱۰۵). در داستان‌هایی مانند «داشتن و نداشتن»، هرچند همیگویی به شدت از این که به هاری مورگان شخصیت فرانسوی بدهد پرهیز داشته است، با این همه شیفتگی او به شخصیت جوانمرد و ایده‌آل‌گرای هاری مورگان واضح است. از نخستین داستان‌های کوتاه مشهور همیگویی مانند «تپه‌هایی چون فیل‌های سفید» و «آدم‌کش‌ها»، در عین رعایت مطلق قواعد داستان‌نویسی بی‌طرفانه به عنوان مانیفستی که چخوف به جهان ادبیات ارائه کرد، همیگویی نفرت خود را از شخصیت معقول مرد «تپه‌هایی چون فیل‌های سفید» و افرادی که برای کشتن آل‌اندرسون آمده‌اند، نشان می‌دهد و در مقابل شیفتگی خود را به دختر نامعقول داستان «تپه‌هایی چون فیل‌های سفید» و شخص آل‌اندرسون اظهار می‌دارد. به همین ترتیب شیفتگی او

به شخصیت محوری داستان «بعدازظهر خوش فرانسیس مکومبر» و نیز سانتیاگو از ورای ظاهر سرد و بی‌طرف روایت او مشهود است (همان: ۱۱۵). شخصیت‌هایی که به نبرد با خویشتن برمی‌خیزند و در این راه با نیروهای واپس‌گرای طبیعت مقابله جدی می‌کنند. سانتیاگو، شخصیت محوری «پیرمرد و دریا» و حدیث گذشتن او از حد و صید بزرگ‌ترین ماهی جهان و بعد مبارزه جانکاه او با طبیعت برای حفظ ماهی و نهایت شکست او از کوسه‌ها و خردشدن او در این مبارزه، نمونه‌ای باز شده‌اندیشه همیگویی در این خصوص است.

دانش آکل هدایت، از جمله شخصیت‌های نادری است که نه به عنوان یک قهرمان، بلکه به عنوان انسانی که ناخواسته وارد جدال با خویشتن و نیروهای واپس‌گرای طبیعت شده، با شخصیت‌های مورد علاقه همیگویی و به نوعی شخصیت‌های محوری او قابل قیاس است. دانش آکل دارای یک لایه ظاهری و یک معنای عمیق باطنی است که این معنای باطنی باشکوه و متعالی است. اگر حوزه نگرش را از لایه ظاهری فراتر ببریم و شخصیت‌ها را در بستر حوادث صرف و جغرافیای خود محبوس نکنیم، سیالیت این شخصیت‌ها و البته شخصیت محوری، یعنی دانش آکل به مراتب فراگیرتر خواهند شد. به نحوی که تکرار تراژدی‌های باستان در قالب روایت نو خواهند بود. پافشاری روی این که هدایت خواسته و آگاهانه دست به خلق دانش آکل با نیت آفرینش یک تراژدی به زبان نو و یا بازسازی شخصیت‌های مورد علاقه همیگویی زده است البته صحیح نیست. در این مورد باید از اثر بدون موثر صحبت کرد.

آرمان‌گرایی، وجه اشتراک شخصیت‌های همیگویی و دانش آکل

دانش آکل در داستان هدایت واجد صفاتی است که می‌توان نظیر آن‌ها را در پهلوانان باستان و بعد در عیاران و بعد در به اصطلاح داستان، دانش‌های زمان خود جست‌وجو کرد. سامورایی‌ها در ژاپن، دلاوران در انگلیس، شوالیه‌ها در فرانسه، ششلول‌بندها در آمریکا و

دیگر افراد سلحشور آرمان‌گرا در کشورهای مختلف، کمابیش از همین آیین پیروی می‌کنند. گیرم با انحنا و اعوجاجی که خاص موقعیت جغرافیایی است. این افراد، اصول‌گرا و معتقد به مبانی خاص خود هستند و این اصول‌گرایی و اعتقاد شاکله شخصیت آن‌ها را تشکیل می‌دهد. ضمن این که البته سلحشوری، غرور، عزت نفس فوق‌العاده، جنگاوری، تهور و قدرت جسمانی از دیگر ویژگی‌های آن‌هاست. دو ویژگی جامعه‌شناختی که در مورد این تیپ شخصیتی صدق می‌کند و دانستن آن اساسی است یکی استحاله تدریجی آن‌ها در زمان و دیگری رقیق شدن و بعد از میان رفتن آن‌ها همراه با تحولات بنیادین اجتماع، بخصوص انقلاب‌های صنعتی و تکنولوژیک است.

نشو و نمای *دانش آکل* ظاهراً مربوط به زمانی بوده که عیاری و قلندری در ایران، در نیمه راه اوج و حضيض خود بوده است.^۱ یک سر طیف عیاری به *دانش آکل* و سر دیگر آن به *کارستم* ختم می‌شده است. نوعی افراط و تفریط، که خاص دوران گذار است. آنچه شایسته اهمیت است، آن است که فرجام *دانش آکل* به طور کامل ریشه در آیین محوری او دارد. منظور مذهب‌گرایی یا ملی‌گرایی و نظیر این نیست. منظور آرمان‌گرایی با تعریفی است که سلحشوران گذشته برای خود تعریف می‌کرده و بدان به حد افراطی پایبند بوده اند. به طور بدیهی اگر *دانش آکل* فاقد این آرمان‌گرایی بود، سرنوشت کاملاً متفاوتی داشت. سرنوشتی که با سوختن او به آتش زندگی و بعد مرگ به دست پلیدترین فرد جامعه منتهی نمی‌شد. شخصیت‌های محوری داستان‌های همین‌گویی نظیر *فرد هنری*، *جیک بارنر*، *نیک آدامز*، *هری مورگان* و *سانتیاگو*، از این نظر مشابه هستند که بدون آن که خود بخواهند در بند آرمان‌گرایی خود اسیر هستند. این آرمان‌گرایی درونی است و از تبلیغ و هم‌رنگ جماعت شدن منشأ نمی‌گیرد. از دختر داستان «تپه‌هایی چون فیل‌های سفید» آغاز می‌شود و به *سانتیاگو* ختم می‌شود. در داستان «تپه‌هایی چون فیل‌های سفید»، دختر به طعنه ارزش‌های اخلاقی خود را به فیل‌های سفید تشبیه می‌کند. موجودی باشکوه، بی‌مانند ولی ویتروینی و ۱. این نوعی گمانه‌زنی است و می‌تواند صحیح نباشد.

غیرقابل کاربرد. از این نظر خود را سرزنش می‌کند که به سبب اعتقاد به فیل سفید هیچگاه نمی‌تواند خود را به این راضی کند که فرزندش را از سر راه بردارد (گلشیری، ۱۳۷۵، ج ۱: ۷۱-۷۲). در صورتی که مرد داستان به راحتی به این کار تن می‌دهد و حتی برعکس آن را معقول نمی‌داند. این فیل سفید، این التزام به اخلاق‌گرایی افراطی همواره با شخصیت‌های محوری همینگوی بوده است. از شخصیت یک داستان خیلی کوتاه که فرجامی دردآلود پیدا می‌کند تا هری مورگان که به قتل می‌رسد و ساتیگو که همه دستاوردهای خود را در جدال تلخ و بی‌فرجام با طبیعت از دست می‌دهد.

تعلق به جهان اقلیت، وجه اشتراک دیگر

دنیای ادبیات، سالینجر را نویسنده‌ای می‌داند که برای نخستین بار، به طور شفاف به تقسیم‌بندی انسان‌ها، به دو گروه اکثریت و اقلیت دست زده است. اگر منظور بیان شفاف این تقسیم‌بندی باشد، صحیح است؛ اما بدیهی است که از نخستین داستان‌های جدی چخوف و همینگوی، جهان ادبیات برای تقسیم به دو گروه اکثریت و اقلیت آمادگی یافته بود. اقلیت آسمانی در برابر اکثریت زمینی. همینگوی در «تپه‌هایی چون فیل‌های سفید» از معقول و نامعقول استفاده می‌کند. مرد هنگامی که به اتاق انتظار می‌رود، انبوه انسان‌هایی را می‌بیند که چون خود او معقولانه انتظار می‌کشند! این شاید تنها شخصیت دختر داستان باشد که نمی‌تواند معقولانه انتظار بکشد. سالینجر مسأله معقول بودن در برابر نامعقول بودن را در ادبیات جهان نمودی هنری داد و بر برد تأثیر آن افزود. شخصیت‌های نامعقول او برگرفته از شخصیت خاص سیمور گلاس، به حد افراطی در اخلاقیات اسیر هستند. اینان نمی‌توانند با جامعه کنار بیایند؛ چون جامعه سراپا عقل‌گرایی و مصلحت‌طلبی است. به راحتی برای رسیدن به خواسته‌های خود از اصول می‌گذرد و این خواسته‌ها همه سطحی و مادی و مبتذل

۱. رجوع شود به J.D.Salinger, Yet another page on JD.Salinger.

هستند. تقابل این دو تیپ شخصیتی اجتناب‌ناپذیر است و البته در این کشاکش، اقلیت به جرم ضعیف بودن و به جرم معتقد بودن و لاجرم پرهیز از نیرنگ و تزویر، محکوم به فناست. فاجعه درست در همین است. دختر داستان «تپه‌هایی چون فیل‌های سفید» با تسلیمی دردآلود، تبسم دردناکی می‌کند و می‌گوید: خیلی خوب و این به منزله ادامه زندگی و راضی شدن به مرگ فرزند است. *فرانسیس مکومبر* با آگاهی از خیانت زن، ترجیح می‌دهد تا اسیر شیرهای وحشی شود. *هری مورگان* در حالی که می‌داند کشته خواهد شد و علی‌رغم همه مصلحت‌اندیشی‌هایی که به ذهن او هجوم می‌آورد، به نبرد نابرابر با تبهکاران برمی‌خیزد و *آل اندرسون* با وجودی که می‌داند فرجامی تلخ در انتظار اوست، باز نمی‌تواند به سازش به جریان‌های تبهکاری تن در دهد.

در داستان *هدایت*، از بدو ورود شخصی که *خبر مرگ حاجی صمد* را می‌دهد و نیز بنا به وصیت وی، *دش آکل* را وارد سلسله‌ای از گرفتاری‌های پشت هم می‌کند، تعلق *دش آکل* به دنیای اقلیت مشخص می‌شود. به طور بدیهی اگر انسان‌های معقول بودند به راحتی از زیر بار مسؤولیت شانه خالی می‌کردند. به گفته داستان نه سال آزرگار خود را در مخمصه نمی‌انداختند و همه هستی خود را در این راه از دست نمی‌دادند. اما *دش آکل* از شخصیت‌هایی است که سازش با آرمان‌ها برایش از همه چیز مهم‌تر است و لاجرم در طیف محدود و بدفرجام جهان اقلیت قرار می‌گیرد. به همین ترتیب که باز به حکم همین تعلق به دنیای اقلیت، از اعتراف به عشق خودداری می‌کند و در حالی که به گفته داستان اگر لب باز می‌کرد دختر را دودستی تقدیمش می‌کردند، با در نظر گرفتن این که شاید دختر او را نخواهد و این که سوء استفاده از موقعیتی که به او داده شده، نالوطی‌گری و برخلاف آیین اوست، به شکنجه‌ای وحشتناک و مدام تن می‌دهد. از سنخ همان شکنجه‌هایی که *ساتی‌اگو* از دریا و باد و باران و گرسنگی تحمل می‌کند و برخلاف تمام ماهی‌گیران مصلحت‌اندیش

و معقول ساحل گلف استریم پا پس نمی‌کشد.

آسیب‌دیدگی وجه اشتراک دیگر

انسان‌های آزاده، به ستیز با طبیعت می‌پردازند. این ستیزی نابرابر است که نتیجه آن از قبل مشخص است. کسی نمی‌داند این افراد ستیز را انتخاب می‌کنند یا برای آن انتخاب می‌شوند. این از معماهای جهان است. به هر حال نتیجه روشن است. این نبرد نابرابر بهای سنگینی دارد. *سانتیاگو* از زمانی که بر سر ماهی با طبیعت به نبرد می‌پردازد، می‌بایست بلاهای آسمانی و زمینی را تحمل کند. کشمکش وحشتناک با ماهی بدن او را له و مثله و مجروح می‌کند. نبرد با کوسه‌ها پس از صید ماهی، کاملاً نیروی او را تحلیل می‌برد. گرسنگی و تشنگی طولانی مدت او را می‌آزارد. گرما، رطوبت و خستگی با وسوسه‌های مداوم درونی برای بازگشت و برای انصراف از مبارزه، جسم و روح او را آزار می‌دهند. شاید در این میان عقل‌گرایی از همه‌آزاردهنده‌تر باشد. عقل، زندگی را به قیاس و استقرا می‌کشد و به یاری نیروهایی می‌آید که می‌خواهند انسان را از رنج خلاصی بخشند. برای انسان‌های عادی، اکثریت، این نوعی پیام‌رهایی‌بخش است ولی برای انسان‌های اقلیت نوعی کند و زنجیر گران بر دست و پای روح است که لاجرم می‌بایست آن را نیز تحمل کرد و هرچه در دل دریای زندگی جلوتر می‌رود این کند و زنجیر وحشتناک‌تر می‌شود.

هدایت در صحنه نهایی «داش آکل» برای توصیف حال و هوای او از عبارات کوتاهی استفاده می‌کند. *داش آکل* بعد از نه سال کشمکش با خود، با محیط پیرامون خود، با غرور خود، با عزت نفس خود و با وسوسه‌های عقل خود، مسؤولیت خود را به اتمام می‌رساند؛ اما از این میدان، له و جرح و مثله بیرون می‌آید. زندگی او را شاداب و بی‌خیال و بی‌غم تحویل گرفته و له شده و خردشده و مجروح پس داده است. *داش آکل*، مدام از روزگار تازیانه می‌خورد و آثار این جراحت، مدام عمیق‌تر و گدازنده‌تر می‌شود. *داش آکل* انتهای داستان، با *داش آکل* ابتدای داستان زمین تا آسمان تفاوت دارد.

۱. اما دل او شکسته و مجروح بود ... رجوع شود به داستان «گزیده داستان‌های کوتاه صادق

هدایت»

تسلیم، وجه اشتراک دیگر

فرجام *ساتیگاو* یکی از درخشان‌ترین بخش‌های «پیرمرد و دریا» و یکی از عمیق‌ترین تراوش‌های ذهن انسان فرهیخته است. *ساتیگاو* که به دام دریا و ماهی و مقابله با طبیعت افتاده و در این مقابله از تمام وجود خود هزینه کرده است، بعد از شکست، به ساحل می‌رود و به اتاق خود می‌رود و می‌خواهد و خواب شیرها را می‌بیند (همینگوی، ۱۳۸۷: ۴۱۳). همینگوی استادانه روی این نکته تاکید کرده است که در *ساتیگاو* نشانی از خشم، ناسزاگویی به خود، به کائنات و فرجام شوم خویش نیست. همانند فرد هنری در «وداع با اسلحه» که بعد از مرگ کاترین *بارکلی*، آرام و بی‌صدا، زیر باران به خانه برمی‌گردد، او نیز آرام و بی‌صدا به خانه می‌رود و می‌خواهد و خواب شیرها را می‌بیند.

دش آکل در مبارزه با خویش، همه چیز را از دست داده است. فردی که روی غرور خود بنای شخصیت خود را ساخته بود، عادت داشت از بالای سر به همه نگاه کند، امثال *کاکارستم* را هیچ به حساب می‌آورد، مردم برایش از صمیم قلب احترام قائل بودند و در عین حال به سبب اقتدارش از او می‌هراسیدند و از همه مهم‌تر عشق و وابستگی و مال و ثروت و هرآنچه انسان را به زندگی خاکی پیوند می‌زند، برایش اسباب تمسخر و استهزا بود، به حکم بازی سرنوشت، به فرجامی کاملاً دگرگون شده دچار شد؛ مجبور شد حسابدار دیگری باشد، مدام سر مال و ثروت چانه بزند، با افرادی حشر و نشر کند که قلباً از آن‌ها متنفر است، شمشیر و قمه را کنار بگذارد و قلم به دست بگیرد، سلحشوری را رها کند و به دام عشق بیفتد و این عشق ذره ذره از درون او را آب کند. در صحنه آخر داستان هم که ظاهراً تفاله‌ای از او به دنیای سابق خودش پرتاب شده بود، در نبرد ناجوانمردانه با *کاکارستم*، که سابق بر این به هیچ عنوان حریف او نبود، از پای درآمد و در بستر مرگ افتاد، باز شکوه و شکایتی از او دیده نشد. تسلیم *دش آکل*، یکی از عارفانه‌ترین نمودهای ادب معاصر فارسی

و از شاهکارهای ادبیات است.

فرجام شوم، نقطه نهایی اشتراک شخصیت‌های همینگوی و داش آکل

شخصیت‌های محوری داستان‌های همینگوی، همچون شخصیت‌های اقلیت سالینجری فرجام خوشی پیدا نمی‌کنند. از شخصیت ناشناخته محوری یک داستان خیلی کوتاه که به بیماری حاد جسمی مبتلا می‌شود (شکروی، ۱۳۸۹: ۱۱۳-۱۱۴) تا شخصیت‌های داستان‌های «از پا نیفتاده» (مانوئل گارسیا) که با جراحی سخت در میدان گاوبازی، غرور و اعتبار گذشته خود را به طور کامل از دست می‌دهد (شکروی و عباسپور، ۱۳۸۲: ۹۵-۹۹) تا شخصیت محوری داستان «پنجاه تا هزاری» (جک) (همان) که به گفته خودش در انتهای داستان از درون خرد شده است و دیگر شخصیت‌های همینگوی، که به هر طریق به میدان مبارزه با طبیعت برخاسته‌اند، در مقام مقایسه نمود بیرونی این فرجام‌های اسفبار نسبت به شخصیت‌های سالینجری، که به خودکشی روی می‌آورند (سیمور گلاس)^۱ و یا سر از بخش روانی بیمارستان درمی‌آورند (هولدن کالفیلد) و یا دچار بیماری‌های روان‌تنی می‌شوند (فرانکلین)^۲ و نظیر این، البته ضعیف‌تر است؛ اما به هر حال فرجام کمابیش همان است. گیرم در مقطع زمانی خاص خود نمود ضعیف‌تری داشته باشد.

در داستان «داش آکل» نیز فرجام اسفبار داش آکل، به معاینه قابل مشاهده است؛ یعنی مرگ به دست کاراستم، که پلیدترین فرد پیرامون اوست. فرجام داش آکل، به مراتب از فرجام شخصیت‌های همینگوی حادث‌تر ترسیم شده و بیشتر به فرجام داستان‌های سالینجر شبیه است. نقطه مشترکی مابین همه وجود دارد که با تعبیر زیبای هدایت می‌توان به آن وحدت بخشید: «روح او کشته شده بود!»

پیروزی در شکست و حدیث جاودانه شدن

یکی از درخشان‌ترین وجوه شخصیت‌پردازی همینگوی در داستان‌های کوتاهش، که
 ۱. رجوع شود به J.D.Salinger, *Bananafishinthereye*
 ۲. همان

ناخواسته، در «دش اکل» هدایت گرت‌برداری شده، نظریه باشکوه پیروزی در دل شکست است که به جاودانگی می‌انجامد. ساتتیاگو در «پیرمرد و دریا» در تلاشی به ظاهر بیهوده، بزرگ‌ترین ماهی را می‌گیرد و سپس به مبارزه‌ای جانکاه با ماهی می‌پردازد. مبارزه بعدی او با کوسه‌هایی است که می‌خواهند ماهی را از بین ببرند. در این مبارزه نیز تمام تلاش خود را به کار می‌گیرد و در نهایت شکست می‌خورد و مجروح و دل شکسته و بدون هیچ دستاوردی بازمی‌گردد. ظاهراً که شکست خورده است؛ اما از دیدگاه اخلاق‌گرایانه، همانند هر انسان والای جهان در دل این شکست به پیروزی رسیده است. آنچه همی‌نگوی ماهرانه به لایه‌های درونی داستان و به نوعی به معرض قضاوت وجدان بیدار انسانی گذاشته است.

نتیجه

با توجه به مطالب مذکور، میان شخصیت محوری داستان هدایت، یعنی «دش اکل» و شخصیت‌های داستان‌های /رست همی‌نگوی مشابهت وجود دارد. آرمان‌گرایی، تعلق به جهانی که به تعبیر سالینجر جهان انسان‌های اقلیت قلمداد می‌شود، آسیب‌دیدگی، تسلیم در برابر سرنوشت و فرجام ناخوشایند از عمده مواردی است که شباهت میان شخصیت‌ها را شکل می‌دهد. ضمن این که هر دو نویسنده در خلق شخصیت‌های خود خواسته (همی‌نگوی) و شاید ناخواسته (هدایت) در قالب نظریه پیروزی در عین شکست، به دنیای فرانسان‌ها سر کشیده‌اند. انسان‌هایی که در میدان مبارزه‌ای به نام زندگی، آرمان‌های غیر متعارف را برگزیده‌اند و لاجرم در مبارزه شکست خورده‌اند و با این شکست به پیروزی باشکوه‌تر و متعالی‌تری رسیده‌اند.

نمی‌توان گفت که وجوه اشتراک شخصیت‌های همی‌نگوی و هدایت (دش اکل) به همین حد محدود می‌شود. شاید انتخاب زوایایی متنوع برای نگرش، شباهت‌های دیگری را

نیز قابل طرح سازد. به هر حال چون تا کنون در بایگانی ادبیات کشور مطلبی با این مضمون ضبط نشده است^۱، لاجرم باید از جایی آغاز کرد و البته این شروع علی‌رغم همه خطاها و لغزش‌های احتمالی می‌تواند شکوهی خجسته باشد؛ از آن روی که ورود در عرصه باشکوه و متعالی زندگی انسانی است و محور قرار دادن معدودی از انسان‌ها که به هر حال روزمرگی و زندگی عادی و محدود شده در غرایز را هدف اصلی حیات قرار نداده‌اند.

نمی‌توان گفت که میان شخصیت *داش آکل* و شخصیت‌های همیگویی وجوه افتراق نیست؛ حتی در بعد درونمایه وجوه افتراقی وجود دارد یا می‌تواند وجود داشته باشد که در حوصله این مقاله نمی‌گنجد. از جمله مهم‌ترین آن می‌توان به مسأله نگرش دو نویسنده به قهرمان‌ها و ضد قهرمان‌ها اشاره کرد که بویژه در مکتب همیگویی، که خود ملهم از آموزه‌های *شروود آندرسن* و *گرتروود استاین* است، اساسی به شمار می‌رود^۲. با این همه ظاهراً وجوه شباهت به حدی است که اختلاف‌ها را کم‌رنگ جلوه می‌دهد. شاید به حدی که بتوان ادعا کرد *داش آکل*، نمونه بومی (ایرانی) شخصیت‌های داستانی همیگویی است.

کتابنامه

اردستانی رستمی، حمیدرضا. (۱۳۸۸) «نابینایی در معره، شوریدگانی در ایران»، فصلنامه ادبیات تطبیقی دانشگاه آزاد اسلامی واحد جیرفت، شماره ۱۲، صفحه ۱۷.

شکروی، شادمان و حسنعلی عباسپور اسفدن. (۱۳۸۲). *داستان کوتاه جادویی که از نو باید بدان نگریست*، تهران: نشر فره.

شکروی، شادمان. (۱۳۸۶). «*روایت جاودان پروانه‌ها و تانک‌ها*». یادداشتی در مورد داستان‌های همیگویی از جنگ‌های داخلی اسپانیا، ماهنامه گلستانه، سال هفتم، شماره ۸۳ صفحات ۴۶-۳۷.

----- (۱۳۸۹). *چند داستان کوتاه همراه با تحلیل*، تهران: ققنوس.

گلشیری، احمد. (۱۳۷۵). *داستان و نقد داستان* (جلد نخست) تهران: نگاه.

همیگویی، ارنست. (۱۳۵۵). *از پا نیفتاده*، ترجمه سیروس طاهباز، تهران: مروارید.

1. www.irandoc.ac.ir.

۲. رجوع شود به روایت جاودان پروانه‌ها و تانک‌ها.

----- (۱۳۶۳). پیرمرد و دریا، ترجمه نجف دریابندری، تهران: خوارزمی.

----- (۱۳۵۰). وداع با اسلحه، ترجمه نجف دریابندری، شرکت سهامی کتاب‌های جیبی

هدایت، صادق. (۱۳۸۵). مجموعه سه قطره خون. تهران: جامه‌داران.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی